

شعر

محمدعلی سیالو
 متولد ۱۳۱۹ در تهران در رشته حقوق از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده است. در اوایل چهل هجده همراه با محمد رضا احدی، بهرام پهلایی، ناصر تقوایی، تا در ابر الیچینی، مهرداد احدی و جمیع دیگر از این هیئت خود جنگ داد بی طرفه را تأسیس کردند که بر پرند حرکت های امنی شامل چهار اثر گذار بود از اعضای مؤسس کانون نویسندگان ایران است و تحقیق او تحت عنوان تاریخ کانون نویسندگان ایران مجوز نشر گرفته و به زودی چاپ خواهد شد.

اولین مجموعه شعر او «یابان» در سال ۱۳۴۲ سوی انتشارات طرفه به چاپ رسید. منظومه های خاک، پیاده روها، خاتم زمان و مجموعه شعر ساعت امید، همچنین فیلم روزه در غبار (گزیده شعرها) او جمله دیگر آثار شعری او هستند.

سیالو در زمینه های دیگری از قبیل ترجمه (پولینر در رتبه آثارش، عادلها با اثر آلبر کامرو و مقلدها اثر ژرژ لهام گرین و...) و تحقیق ادبی (بازآفرینی واقعیت، در جستجوی واقعیت، چهارشاعر آزادی...) نیز فعالیت داشته است. در حال حاضر ساکن تهران است و اوقات خود را به نوشتن و ترجمه می گذراند.



محمد علی سیالو

از میان بسیاری شعرها که پس از سفر بهت انگیز و جایگاه زنده یابدان، شاد روان محمد مستحاری و سپاسنامه نام، محمدجعفر پوپینه در سوگ و یاد آن مظهر بیان زود از پیش ما رفته و ما را این گونه و چنین تسنیا گناشته، خواننده و شنیده ام یک شعر پیش و بیشتر با من مانده و در من دربر شده است؛ شعری که می انگیزم از حد و دشعار برگزیده، به لابه های عمیق احساسات رسیده و در عین حال و مهم تر روح زامنه را در خود نهفته و چنان آینه ای تصویری شیو و روز بعد آشکار شود با همه تلخی و دهشتناکی آن، چندان دشوار بود تصور که تحقق از ما، با آن همه بهت و نیاپوری، آن همه حسرت و آرزویی که محال می نمود و گویی بود و فراتر از آن با املیدی شاعرانه-علاقه دانه در پلایش، که «خردک شررش» اگر در جانمان زبانه نمی کشید، دیگر تحملی تو تاب و توانمان نبود و این همه البته هرگز و هیچ گاه از جاز و ورزش همه آنچه در این مضمون، نوشته و سروده شده، از زنی نمی کاهد. فقط اندیشیده ام اکنون که مجالی

خوانش شعری از محمدعلی سیالو

بله هر پاییزی فرق می کند

جمشید بر زگر

اشاره

این ماه را به نوعی به نام محمد مختاری و محمد جعفر پوپینه سک زنده اند و از این پس هیچ سالی قویوم آزما می نماند ای نام این دو دیگر قربانیان اهل قلم و ورق نخواهد خورد. روزنامه عصر آزادگان برقی گر ایماشت آنان ویژه نامه ای تا در کدیده است که در روزهای آینده منتشر خواهد شد. در عین حال، بی نهایت تقدیم که شعر خوانی این هفته را به شری اختصاص دهم که سال گذشته در چنین ایامی به یاد زنده با محمد مختاری سروده شده است.

گروه دب و هنر

روزی در آذرماه*

محمدعلی سیالو

شاید که تا نهایت امروز که برای برخی به معنای پایان است تا غریبی که به مجلس ختم اهدیم که از مرگ دیگری بسراییم هر پاییزی فرق می کند. هر قطره ای که بچکد یا بچشکد وقتی پس از مکالمه آنها در روشویی صدای آهنگی وصف نابذیر بگوید: «چندان عجیب نیست» آن قدر بی دلیل که یک دم بعد از خروج جمله از لایات حس می کنی دروغ صمیمانه ای است...

از یادبری که که شرباب را بندی در آینه نگاه می کنی بی آن که ببینی می براده می پرسی: «آخر چطور...؟» و در سکوت ادامه جمله را می پوی که بیرون ذهنت، در هوای گذرد

بله، هر پاییزی فرق می کند. ایباد سناهای بلند آن نکته ای بی اهمیت ملیه می گرد همین جیستی که در مزبله ای یافت از هزای شهر تمیزتر بود. سکن است کارها به عکس شود؟ رقیبان برگردند روزی - اگر خوش خیر نیست- نایب ولی پاهایت راههای بستر را روشن کند.

* فل و جمله کلک- شلرهای ۱، ۲، ۱-۱۰۱ (ویرو اسفند ۱۳۷۷) ص ۷

ادب و هنر

اتفاق است. شرباب را بسته ای خواسته بودی با پیشگه های آب به خود بگویی خواب دیده ای؛ مجلس ختمی نبوده است، از مرگ دیگری سروده ایم. اما خوی در گزار نبوده است. بهتی بزرگ بوده است و هوسلی عظیم. آسانه، بگذارد آب در روشویی سرازی شود و برود. هر قطره ای که بچشکد یا بچکد. ستوال بی اراده، دروغ صمیمانه را پس رانده است تا بتوانی به محسمه ای که روبه آینه ایستاده بود، بومی و همین کافی است. حلال می توانی ای بخت بیرون بایی. باسخ ستوال

تسلیم داشت و رخوت و تو را به یاد ادگی می خواند. و با همه سه ظلمت است، آرزوی روشنی با توسست؛ آرزویی بلند و سستیزنده. شعر، وهم و بهت را در هم شکسته، واقعیت را دیده و به سوی حقیقت بزرگ پرکشیده است. برای آن که بمانی و زبیا بمانی: «روز - اگر خوش خیر نیست - نیاید / ولی باهایت/ راه های بستر را روشن کند».

با چنین قرائتی از شعر «روزی درآذر ماه»، بر این گمانم که این شعر ساختمانی کافی است. حلال می توانی ای بخت بیرون بایی. باسخ ستوال



محمد مختاری

ر یافته ای «بله، هر پاییزی فرق می کند» چرا که سال های بلند به ظاهر همسان و یکسان، ابعادی متفاوت دارند. چیزهای کوچکی هست که به بعضی روزها و سال ها بعد و

زیست توامان وهم و واقعیت چنان که در برون و چنان که در بیرون ما در خانه کوچک و خیابان گلگی مقابل هم کاهی کنار یکدیگر و کله چنان در هم تنیده که باز شناختنشان از همبگیر به سلاگی ممکن نیست

و جهی دیگر می دهد، آن گونه که همسنگل هیچ روز و دقیقه ای نباشد. وهمی نیست. این سال بلند و تلخ بعد دیگری یافته است و این پاییز با همه پاییزها فرق می کند. چنان که هر پاییزی در همه این سالهای بلند این نکته بی اهمیت، چقدر مؤثر افتاده است. آن قدر واقعیت بر تمامی جای هر وهمی را بگیرد و بداننی که با کبیزگی یک جسمند که در مزبله های بیرون شهر پیدا شده، چه انداز از آسمان شهر بیشتر است. بهت رفته است، اکنون تو مانده ای و واقعیت حسرتی مستتر است. استخوان آهانت، این حسرت اندوهگانه آیا محقق می شود؟ آیا می توان آز رویی کرد و بسا آورد ده اش کرد؟ آه! آسا می شود کارها به عکس شود؟ اکنون، زیست توامان حسرت و واقعیت. چگونه، آیا چگونه می شود جسدها برآورد و رقیبان بلند این نکته بی اهمیت، حسرت زبانه است. اما این حسرت زبانه است، به امید می آورد و روشنایی. به عکس بهت بزرگ که با خود بخوایم.

بازتاب

تکرار تاریخ این بار به شکل کمدی

احسان تو روزی

اشاره

تداوم ارسال بازتاب هفتی مقاله «لژن لهای در راه» ما را مجاب و متعهد کرد که با بمانظروا مسلود تکمیل آگر چه ممکن و مطلوب نیست که همه را منتشر کنیم. این هفته یادداشت کوتاهی از یکی از خوانندگان را می خوانیم که خود چیزی دست در ترجمه متن نظری دارد.

چنانی است که رود جریان جدید دیگری به شعر ما، باعث تحرک تازه می شده است و حالا بازو بیعت و مشاچه در مورد این جریان جدید، به روزنامه های نیز کشیده شده است. مقالات و جروا پیه های این مقالات اول هفته های اخیر در این صفحه روزنامه یادآور مجادلات حدود اوایل قرن ششمی میان سنت گرایان انجمن «دانشکده» و هواداران گرو و «تجدد» در شعر نو به پیشانی تخی رفعت یا میلد روزنامه «قرن بیستم» عشقی و «شاعران صنایع جدید» (اسمی) بهار، فروزفرانت است. باز هم جریان جدیدی به راه افتاده که سرچشمه آن در فرنگ است و باز هم جزم اندیشایی وجود دارند که با داد و بیداد از شعر واقعی و میراث بزرگان ادب در مقابل این جریان عظیم ایستاده اند. هجنتان که در آن زمان جوانانی امثال شاملو به تحسین و تقلید «افسانه» فرار داشتند، نوشعاران امروز نیز «خطاب» پروانه ها، برهانی را سرمشق خود قرار داده اند؛ اما با یک تفاوت مهم. همان حکایت تکرار تاریخ است؛ تکرار که این بار تراژدی نیست و کمدی است. این بار نه مخالفان برهانی همچون بهار ها به کار خود مسلط هستند و نه خود برهانی توان شاعری نیما را در دمقالات اخیر نشان داده است که طرفداران برهانی قدرت دفع او را نشان دادند و همچون محمد آژرم اصلا نمی دانند که از چه طغی می کند (مقاله در شیا رضایی فر را از این قافله جدا می کنیم) و مخالفان برهانی نیز از سرچشمه این مباحث و بیانهای نظری آن بی خبر مانده اند و نتیجه این می شود که در مقاله آنان یافت می شود «من غریب» بازی «شما» شعر را کشنیده و آفتاد سرگرم فراسی و پارسی کردن هستند. بر مقاله انصاری فر تأمل نمی کنند تا ببینند این مطلب از رضا برهانی نیست.

بی تردید دیری نخواهد گذشت که این جریان جدید شعر (می ترسم صفت پیامبران را به کلام بزم، پس که این روزها به عنوان فحش می گذار می رود) فراگیر می شود و مجلات پر می شوند از این گونه آثار. ولی تا وقتی بیانهای نظری که این جریان شعری آشخور است، کاملاً مطرح نشوند، روند جدید به استوایی می محدود خواهد شد که نمونه اش را اکنون در «این مرده سبب نیست باخیر است...» می بینم.

این روند شعری را برهانی خلق نکرده است، همچنانکه شعر تو و شعر سپید مخلوق نیما و شاملو نیستند و سوغاتی هستند که از فرنگ بر ایمان به از مغان آمد. این جریان است که غرب را نور دیده است و مارا نیز بی نصیب نگذاشته است ولی تا وقتی که ظرافت اشکال موجود شعری کامل نشوند و ضرورت معیود قوم جدید حس نشود، ادا بازی های مافیله نخواهد داشت. اگر امروز برهانی بر این جریان فرهنگی سوار می شده به خاطر آنست که چنان در دل ما بحث نظری پیامبران نیست فرار داشته و چنان به حیطه نقد ادبی مسلط است که بیام غرق شدنش در استوایی نمی رود. چنان تسلطی که شاید نیما در زمان خود نیز مباحث روز نداشت ولی برهانی نیز به نوبه خود با مساله ای دست به گریبان است که باعث شده اشعار و نظرات او در باب شعر (یا در واقع ترجمان او) از نظریات فرنگی همچون شعر نیمایی دور استاز نباشد و این مشکل بی پهرگی از او فریقه شاعری و بی ملیگی بسیاری از اشعارش است. همان تقی رفعت که باعث شده است تا امروزه او را آغازگر شعر نو ندانیم، هر چند که فرقی قبل از آن شعر نیا نداشت. اغلب شعرهای برهانی گاه چنان بی مباه اند که هیچ اشتیاقی برقی تفسیر بر نمی انگیزند و نه تنها تفسیر برهانی تفسیر و تأویلی متن به بی نهایت سرق می کند بلکه تازیبایی و عدم جدا بی قطعیات، خواننده را در تلاش برای تفسیر بازمی دارد. خواننده هیچ اشتیاقی برای بر کردن قواصل خیالی سطر و نمایی گاهی به نظری رسد که قطعاً شعر بهانه ای شده اند بری طرح نظریات ادبی. صدالبته استثناهایی در آثار او معیود دارد که مخاطب آرزو می کند که زنجیره دالها گر فارا آید و حتی اگر تفسیری خاص برای اثر معیود داشته باشد نیز، بدان اعتنا نکند و ساعاتی را در دنیا ی متن زندگنی کند. آتاری که از تدریسی های معمول جریان های نو، همچون نمونه پارودی اغراق آمیزی که در شعر خود مردطمشلی انصاری فر وجود دارد. انه بی بابی یا نه بی نبانته بابیا» شاید این همه جنجال بعضی جزم انبشنان بیشتر به خاطر آن بود که هوشیار انصاری فر با شعری ضعیف به معرفی این جریان شعری پرداخته است.